

مجله علوم اجتماعی و انسانی دانشگاه شیراز
دوره بیست و دوم، شماره سوم، پاییز ۱۳۸۴ (پیاپی ۴۴)
(ویژه‌نامه زبان و ادبیات فارسی)

آرزو ستایی در مثنوی اسرار خودی اقبال لاهوری

دکتر سید محمد مهدی جعفری*
ذوالفقار رهنمای خرمی**
دانشگاه شیراز

چکیده

دکتر محمد اقبال لاهوری، چهره‌ای برجسته، در پایان قرن نوزدهم تا نیمه اول قرن بیستم است. او با منش جستجوگر خود، زبان فارسی را به عنوان رساترین پیام رسان شرق برگزید. و شرق شناسی غرب تبار، همچون رینولد نیکلسن، در زمان زندگی اقبال لاهوری، اثر ارزشمندی چون اسرار خودی را، به زبان انگلیسی، ترجمه و تفسیر کرد.

شناسایی بن مایه‌های اندیشه‌ورزی اقبال، در آغازین و فربه‌ترین اثر فلسفی، دینی، سیاسی و اجتماعی او، یعنی "اسراری زائد خودی"، از هدف‌های انجام این پژوهش است.

شناخت نوین علامه اقبال لاهوری از انسان، آرزو شناسی و آرزو ستایی انسانی را، در پی داشت. به طور طبیعی، چنین بن مایه‌ای، با بن مایه‌های فکری کهن شرقی، اسلامی، ایرانی، ناهمخوانی داشت؛ ولی همه‌ی هنر علامه اقبال لاهوری آن است که نه تنها، در آشتی دادن گذشته و حال، سرآمد اندیشمندان زمان خود شد؛ بلکه از شناسایی توانمندی‌های شرقیان و غربیان، خط نگاه نوین و یگانه‌ی جهانی را، در برابر انسان‌های روزگار خودش و آینده نگاشت.

واژه‌های کلیدی: ۱. اسرار خودی ۲. پیش سخن اسرار خودی ۳. آرزو ستایی ۴. شعر آرزومدار.

۱. مقدمه

روند رخدادهای جهانی^۱، توانمندی‌های خاموش تیره‌ها و تبارهای بشری را، روشن می‌کند. شاید بتوان گفت؛ آیین مداری و رویکرد دانش آموختگان مشرق زمین به دین، خدامحوری، قرآن شناسی، روش بهره‌گیری از قرآن و "خودشناسی"، از نشانه‌های آشکار نورافشانی چنان توانمندی‌هاست.

در بین "شرق تباران غرب آشنا"، دکتر محمد اقبال لاهوری (۱۲۵۶هـ/ش/۱۲۹۵هـ/ق/۱۸۷۷م تا ۱۳۱۷هـ/ش/۱۳۵۶هـ/ق/۱۹۳۸م) از جایگاه والایی برخوردار است.

در این پژوهش، یکی از مثنوی‌های اقبال لاهوری، به نام اسرار خودی^۲ واکاوی می‌شود. جایگاه اسرار خودی از دو سو برتر است؛ از سویی آغازین اثر اقبال لاهوری است و از سوی دیگر، فربه‌ترین اثری است که نگاه نو اقبال را، نسبت به عرفان و دین و قرآن و راه کارهای سیاسی و اجتماعی، نشان داده است.

جایگاه قرآن را، در آموزش و پرورش و در زندگی مسلمانان، به‌ویژه، در سرزمین "بهشت آتش نژاد" یا هند، در نیمه‌ی دوم قرن نوزدهم، نمی‌توان نادیده گرفت. اگرچه قرآن، زندانی نگاه بسته‌ی کسانی بود که از سرستاره سوختگی، شمشیر انگلیسی‌ها را، بر سر داشتند و ساز و کار سرزمین مسلمانان، به دست دشمنانشان، به فرجام می‌رسید؛^۳ سرانجام، دست توانمند الهی، گام‌های سیدجمال‌الدین اسدآبادی^۴ را، به سرزمین تشنه‌ی میران لب دریا، رسانید و باز

* استاد بخش زبان و ادبیات فارسی

** دانشجوی دوره دکتری بخش زبان و ادبیات فارسی

خورد همه‌ی بزرگ منشی‌های خداجویانه سیدجمال، در نگاه جهان شناس و هستی یاب اقبال لاهوری، به بارنشست. اقبال لاهوری، در بالاترین رده‌ی بهره‌گیری از "مثنوی مولوی"، قرار دارد. او قرآن "پهلوی نوشت"^۵ را در کنار قرآن "عربی نوشت" فرا گرفت. از تنیدگی تارهای قرآن پهلوی نوشت مولوی و قرآن عربی نوشت، با پودهای اندیشه‌ی خرد و روزانه‌ی مغرب زمین، جامه‌ای بس گران قیمت بافته شد که شایسته باورهای بلند شرقی، اسلامی و ایرانی است. آیین سرزمین کهن سال هند، (قرآن و اسلام) و سرانجام، عرفان و زبان فارسی را، به عنوان نمودار سه سویه، در باورهای اقبال، می‌توان، به نمایش گذاشت.

هدف ما این است که مثنوی گران سنگ اسرار خودی را، در پرتو دریافت‌های قرآنی اقبال^۶، بررسی کنیم؛ شاید سردجوشی نگاه‌های تیزبین و باریک بین و باورمندان نیک اندیش و گاهی هم بداندیش، رویکرد به پرده برداری از بن‌مایه‌های قرآنی را، دلخواه خویش ندانند و یا فراوانی این گونه نوشته‌ها را، از نگاه بسامدی، به سرزنش بنشینند؛ اما نگارنده، تهی پیمانگی قرآن دانان و قرآن خوانان، نسبت به قرآن را؛ شالوده‌ی هر گونه تازه کاری، در این بستر می‌شناسد؛ زیرا ستیزه کیشان، این بار، پیچیده‌ترین ستم کوشی خود را، در زوال پذیری باورهای والا، به کار گرفته‌اند؛ هر چند بر این باوریم که "خداوند نگاهدار قرآن خویش است".

روش سخن‌گستری در این پژوهش، هم‌سویی با گونه‌شناسی بهره‌گیری قرآن^۷، در زبان فارسی و در شعر نیست؛ پیدایش پژوهش‌های فراوانی در این زمینه، ما را از رویکرد به چنان کاری بی‌نیاز می‌کند؛ پس خواننده‌ی ارجمند، رویش نوشکوفه‌هایی از گلستان حیات سربلند و پاک را، در باغ اندیشه اقبال و در مثنوی اسرار خودی، به تماشا خواهد نشست.

۲. پیشینه‌ی پژوهش

شناخت اسرار خودی پیامد رویکرد به اقبال شناسی است و پیوسته در هسته‌ی سخن همه‌ی کسانی بوده است که درباره‌ی اقبال و آفریده‌هایش، سخن گفته‌اند. دست کم، پس از استقلال کشور پاکستان و آزادی سرزمین هند، یکی از برجسته‌ترین اقبال شناسان ایرانی، یعنی زنده یاد، استاد سید غلامرضا سعیدی، از سر درست پیمانی، سخن والایی دارد. بخوانیم:

«... از جهت آثار اجتماعی و اخلاقی او [اقبال] که آن روزها، در هند منعکس بود؛ همان بود که مرا نیز متأثر کرد و پنهان نکنم که در سنین ۲۵ یا ۲۶ سالگی، یک جوان ایرانی و با غرور، با مقدار سوادى که تازه پیدا کرده و زبان فرانسه آموخته است و به زبان انگلیسی هم آشنایی دارد، مقدمات علوم طبیعی را خوانده و به [با] دنیای تازه‌ای آشنا شده؛ غرور جوانی، غرور مدرسه و غرور ایرانی، هر سه با هم توأم شده بود؛ برایم سخت بود که اقبال را، به عنوان یک شخصیت بزرگ تلقی کنم؛ ولی وقتی که در افکارش تا جایی که شایستگی داشتم، دقیق و عمیق شدم؛ دهشت کردم؛ زیرا این شخصیت، چیز دیگری بود. من قبلاً از روی تعصب، فکر می‌کردم که اگر متفکری باشد؛ باید ایرانی باشد؛ اگر فیلسوفی باشد یا شاعر باشد؛ باید ایرانی باشد و ظهور او را در هندوستان، انتظار نداشتم؛ ولی طولی نکشید که به اشتباهم پی بردم...» (خسروشاهی، ۳۴۹: ۱۳۷۰).

چهره‌هایی برجسته از بزرگان سیاست، فرهنگ و ادب و پژوهش دنیای جدید ایران، درباره‌ی اقبال لاهوری و نوشته‌هایش، سخن گفته‌اند. شگفت این است که ویژگی دوستداران اقبال، در بستر یگانه‌ای نیست؛ ولی اقبال، در جایگاه نگرش پویای این چهره‌ها، نشسته است. کسانی چون علی اکبر دهخدا (سعیدی، مقدمه: ۱۳۳۸)؛ ملک‌الشعرای بهار (مینوی، مقدمه: ۱۳۲۷)؛ سعید نفیسی (عرفانی، مقدمه: ۱۳۳۲)؛ سیدغلامرضا سعیدی (اقبال شناسی: ۱۳۳۸)؛ حسین خطیبی (عرفانی، مقدمه: ۱۳۳۲)؛ مجتبی مینوی (مینوی، مقدمه: ۱۳۲۷)؛ پرویز ناتل خانلری (مجله سخن، دوره‌ی اول: شماره ۳)؛ عبدالحسین زرین کوب (بهداروند، ۳۲ تا ۴۰: ۱۳۸۲)؛ سید هادی خسروشاهی (۱۳۷۰)؛ مهدی بازرگان (آزادی هند: بی‌تا)؛ علی شریعتی (ما و اقبال: بی‌تا)؛ امیرحسین آریان پور^۸، محمد بقایی^۹ و ...

اگرچه شتابزدگی زمانی و معنایی و پژوهشی، به گونه‌ای در گفته‌ها و نوشته‌های چهره‌های یاد شده، دیده می‌شود؛ ولی برخی هستند که به کارهای دامنه دارتری، درباره‌ی اقبال شناسی، دست زده‌اند.

این نوشتار، با بهره‌گیری از ساختار فراگیر اسرار خودی و بدنه‌شناسی مثنوی یاد شده، دریافت‌های اقبال لاهوری را، به قلم آورده است؛ به گونه‌ای که در کنار همه‌ی کارهای انجام شده، می‌توان آن را، نگاهی نو، به شمار آورد.

۳. بدنه‌ی معنایی اسرار خودی

اقبال لاهوری، نه هزار بیت از پانزده هزار بیت شعر خود را، به فارسی سروده است (رهنمای خرمی: ۱۳۸۳)^{۱۰}. پرشماری شعر فارسی اقبال، همان‌گونه که چشم‌گیر است؛ اما ۸۷۱ بیت مثنوی اسرار خودی، از نگاه شمار پایین؛ ولی از سوی معنی و جایگاه، بسیار والا مرتبه، است.

اسرار خودی، آغازین اثر نونگرانه‌ی اقبال، از نگاه عارفانه‌ی او، به انسان و جهان است؛ اگرچه سخن گستری اقبال، در شناسایی انسان و جهان و عرفان، با نگاه پیشینیان ناهمخوانی دارد؛ ولی همسان با نیاز انسان امروزی، سروده شده است (واعظی، ۱۲۹: ۱۳۸۰).

این مثنوی، در (۱۲۹۴ هـ.ش / ۱۹۱۵ م.) منتشر شد. در این اثر، از روند پرورش شخصیت خودی، سخن رفته و روش خدمت به جامعه، نمایان گشته است. نگاه خوشبینانه‌ی اقبال به انسان و آرزوهای انسانی، تازگی چشمگیری دارد. ما، در پیامد سخن، به آن خواهیم پرداخت. او می‌گوید: آن چه که خودی را، محکم می‌سازد و آن را بزرگ منش می‌سازد، داشتن آرزو و هدف است؛ در سخنی دیگر، انسان بدون آرزو، مرده‌ای بیش نیست (بقایی، ۱۴: ۱۳۸۲).

از برجستگی‌های دیگر مثنوی اسرار خودی، همین بس که دانشمندی چون رینولد نیکلسن، این اثر را در زمان زندگی اقبال، به زبان انگلیسی برگردانده است. نیکلسن کسی است که ترجمه‌های سترگی درباره‌ی ادب فارسی انجام داده است و نمونه‌اش، کارهای او درباره‌ی مولوی است. شاید بتوان گفت، مرز پیوند خورده‌ی نگرش نیکلسن و اقبال، مولوی و اندیشه‌اش می‌باشد. اقبال لاهوری در نامه‌ای به استادش می‌نویسد:

«انسان آرمانی من، نشانه‌های شاهین را دارد؛ یعنی بلند پرواز است؛ از نیم خورده‌ی دیگران، روزی نمی‌خورد؛ در جاهای بلند سیر می‌کند؛ همه را از بالا، نگاه می‌کند و این همان ویژگی‌های برتر، در «ابرمرد» نیچه می‌باشد» (بقایی، ۱۰۸: ۱۳۸۲).

برخی کسان، اقبال را، صوفی گوشه نشین، شناسانده‌اند؛ حال آن‌که در همه‌ی زندگی خود، برای از میان برداشتن تَنک مایگی و تهی پیمانگی و تن پروری و دنیاگریزی، تلاش و مبارزه کرد.

او نه تنها، در راهی ناهمگون با روش و منش ریشه‌دار صوفیان پیشین، به‌ویژه، در هند، در برابر سرنوشت ستم پیشه و به باورمندی تسلیم و رضا، تن در نداد؛ بلکه با نمودار معنایی باور خودی، در اسرار خودی، هسته‌ی زیرساختی توان بی‌انتهای انسان را، آرایه بندی کرد. رویکرد همه سویی اقبال، به اندیشه ورزی روز و زمان و مکان، او را به عنوان عارفی پویا، در دل و دیده دوستدارانش، جای داده است (همان، ۱۳۸).

باورمندی در همه‌ی نوشته‌های او دیده می‌شود. خدا «فردترین فردی» است که پیشرفت معنوی انسان، بستگی به میزان نزدیکی انسان به آن آرمان دل پسند دارد. پیامبر فرمود: نشانی‌های خدا را، در خودت به وجود آور، از این رو، هر چه بیشتر، به یگانه‌ترین وجود هستی، مانند تر شوی؛ همسان او خواهی شد ... خود پردازی و یا خودگرایی، با نزدیکی و دوری به خدا پیوند خورده است. انسان دور شده از بدی‌ها، کسی است که بیش از همه، خود را، به خدا، نزدیک کند (همان، ۳۳۱).

۳.۱. «پیش سخن» در اسرار خودی

ساختار این مثنوی، از نظر معنی، پیوندی، سازمان یافته، دارد. آغاز این اثر، به بیتی دگر اندیشانه، آراسته شده است. بیتی از نظیری نیشابوری:

نیست در خشک و تر بیشه‌ی من کوتاهی چوب هر نخل که منبر نشود دار کنم
اسرار خودی، «تمهیدات»^{۱۱} است. می‌توان چنین پنداشت که نود و سه بیت از تمهیدات، پس از پایان سرایش اسرار خودی، سروده شده باشد؛ چون لایه بندی پیش سخن اقبال، نمایی از درون‌مایه‌های این اثر را، نشان می‌دهد؛ در

سخنی دیگر، پیام جاسازی شده، در ۷۷۸ بیت، در گستره‌ی تنگ ۹۳ بیتی، پیش سخن آمده است. این ویژگی، دست‌کم، نشان دهنده‌ی روش معناگرایی اقبال، در شعر است و گویی، اسرار خودی، مقاله‌گونه‌ای است که باید، نمایی از مقاله‌ی راه، در "پیش سخن" جای داد. پیام‌های برجسته‌ی اقبال در پیش سخن، چنین است: او نه یک سحر؛ که صد سحر روشنی بخش راه، در سینه جای داده است و تنها آشنایی است که با "نازاده‌های عالم"، همدمی دارد و محرم راز آشنای آگاهی‌هاست (اقبال، ۵: ۱۳۸۱).^{۱۲}

اقبال زندانی مرزهای جغرافیایی نیست؛ همان گونه که به نازاده‌های عالم، محرم است، زخمه‌هایش، بر تار رگ عالم، نواسازی می‌کند و نیز شبنم نو، بر گل عالم می‌نشانند (همان، ۵ و ۶).

او نو سخنی است که آشنایان سخن او، اندک‌اند و زاینده‌ی خورشید نورانی است که هر چشمی، تاب دیدن این خورشید راه، ندارد. با دو مصدر "هستن" و "بودن" سرخوشی ندارد؛ "باید باشد" راهی است، رو به آینده. زمان او داننده‌ی اسرار نیست؛ یوسف اندیشه‌اش، در بازار زمانش خریدار ندارد؛ او شکارگر آهو بچگانی است که هنوز از نیستی بیرون نجسته‌اند. برای آمدن صبح خیزان، به انتظار نشسته است. شعر او، نوای شاعر فرد است؛ نغمه‌سازی است که سازش، از ضربه‌ی دیگران بی‌پرواست. چه بسا شاعرانی که پس از مرگ، گشاینده‌ی چشم دیگرانند؛ و او از همین دسته شاعران است. خاموشی و رهسپاری آرام کاروان‌ها، رنج‌آور است و پیامدی جز رنج و خواری ندارد (همان).

اقبال در پایان این پیش سخن، خود را تنها راز آشنا و تنها راز گشایی می‌شناسد که دوم نفر، ندارد؛ زیرا مرواید معنی را توانسته است، به رشته بکشد. شادی همیشگی و آسمان خواهی و زمین جویی در سخن اوست؛ سخنی که پیرایه بندش پیرگردون است و مولوی همان پیرگردونی است که رازها راه، از همنشین روحانی خود، دریغ نداشته است (همان، ۷).

۲.۳. وانمایی اسرار خودی

نمای زیبای دیگر پیش سخن، در اسرار خودی، دگرگونی همه سوبه‌ای است که اقبال آن راه، در سخن پیوندی "آتش به پیراهن شدن" آشکار کرده است. پیامد چنان سوز و بی‌قراری، آرایش بهشتی است که تنها برای گوش‌های شنوا، پدید آورد و پرده از راز خودی برداشت و رازهای شکفت انگیز خودی راه، آشکار کرد.

پرسش شایسته این است که چرا مثنوی اسرار خودی، سروده شد؟ پاسخ را در سخن پیش، گذرا، گفتیم. مثنوی مولوی یا قرآن "پهلوی نوشت"، یکی از سه رکن اندیشه اقبال است مولوی در مثنوی پیش بینی کرده است:

مثنوی پویان کَشَنده ناپدید ناپدید از جاهلی کش نیست دید

(مولوی، ۵۵۳: ۱۳۸۲)

بر پایه‌ی سخن مولوی، تنها، چشم خدایین و دل آگاه اقبال، توانست از دریای جوشان مثنوی، درهای دریافت رهایی و ره‌گشایی را به رشته درآورد.

گستره‌ی این سخن، از زبان اقبال چنین است:

شب دل من مایل فریاد بود خامشی از یاریم آباد بود
شکوه آشوب غم دوران بدم از تهی پیمانگی^{۱۳} نالان بدم
این قدر نظاراهام بیتاب شد بال و پر بشکست و آخر خواب شد
روی خود بنمود پیر حق سرشت کو به حرف پهلوی قرآن نوشت
گفت ای دیوانه‌ی ارباب عشق جرعه‌ای گیر از شراب ناب عشق

(اقبال، ۹: ۱۳۸۱ و ۲۷: ۱۳۸۲)

زمینه‌ی سخن اقبال از جایی آغاز شد که همه‌ی نشانه‌های فکری خود راه، گفت و سرانجام همه‌ی آن نشانه‌ها را از نور اندیشه مولوی دانست:

پیر گردون با من این اسرار گفت از ندیدمان رازها نتوان نرفت

(همان، ۷؛ همان، ۲۷)

بی هیچ درنگی، در ترازوی عقل و عشق و شراب، اقبال باید، از دکان اندیشه‌ی مولوی، از کفه‌ی عشق و شراب، کالای خود را خریداری کرده باشد.

اقبال بسیار زیرکانه و آگاهانه و از سر دردمندی، شراب زمزم^{۱۴} را، از ترازوی اندیشه مولوی خریده و خورده است. همین که قرار شد مولوی، اسرار را با ندیمی چون اقبال، در میان بگذارد، اقبال، از سویی ویژگی‌های شراب و از سوی دیگر، کارکردهای شراب را، به قلم کشیده است.

ای ساقی! با شراب عشق، از دلم، کاوش روزگار را، از میان بردار و شرابی بخش که از چشمه‌ی زمزم باشد؛ زیرا خورنده‌اش، سرمایه‌ی جم را به دست خواهد آورد. چنین شرابی، اندیشه را هشیارتر و چشم بیدار را، بیدارتر می‌کند؛ چنین شرابی، به کاه، اعتبار کوه می‌بخشد و به روباهان، توان شیری می‌دهد؛ خاک، شایستگی رهیافت به آسمان را، از همین شراب به دست می‌آورد و نیز قطره‌ی ناچیز، پهنای دریا را، از همین شراب، از روزگار مرده و خاموش شورش رستاخیرگونه می‌سازد و بازان شکارگر خون آشام، زیر پای کبک ستم زده، اسیر می‌شوند (اقبال، ۷: ۱۳۸۱ و ۲۷: ۱۳۸۲).

کارکردهای شراب، با بیت دیگری، آغاز می‌شود. اقبال، شرابی درخواست می‌کند که مهتاب را، بر شب اندیشه‌اش بریزد و به او توانایی‌هایی این چنین ببخشد:

آوارگان را به سوی منزل برساند؛ چشم‌ها و دیده‌ها را، بیتاب سازد؛ از جستجوی نو نگرانه، گرم روی را بی‌اغازد و روشناس آرزوهای نو گردد؛ مردمک چشم اهل ذوق گردد و درست بینی و حق بینی را، به مردم بیاموزد و پیدایی او، به ناپیدایی در گوش عالم، بینجامد و سرانجام: اقبال گفت:

قیمت جنس سخن بالا کنم آب چشم خویش در کالا کنم
(همان، ۸؛ همان)

خورنده‌ی شراب عشق، از جام سخن مولوی در مثنوی، چه کنش‌هایی، از خود باید نشان بدهد و در سخنی آشکارتر، مولوی، چه درخواست‌هایی، از اقبال مست شده از شراب شناخت، دارد؟

بر جگر هنگامه‌ی محشر بزن	شیشه بر سر دیده بر نشتر بزن
خنده را سرمایه‌ی صد ساله ساز	اشک خونین را جگر پرگاله ^{۱۵} ساز
تا به کی چون غنچه می‌باشی خموش	نکبت خود را چو گل ارزان فروش
در گره هنگامه داری چون سپند	محمل خود بر سر آتش ببند
چون جرس آخر ز هر جز و بدن	نالهای خاموش را بیرون فکن
آتش استی بزم عالم بر فرورز	دیگران را هم زسوز خود بسوز
فاش گو اسرار پیر می فروش	موج می‌شو کسوت مینا بپوش
سنگ شو آینه‌ی اندیشه را	بر سر بازار بشکن شیشه را
از نیستان همچو نی پیغام ده	قیس را از قوم حی پیغام ده
نال را انداز نو ایجاد کن	بزم را ازهای و هو آباد کن
خیز و جان نو بده هر زنده را	از قم خود زنده تر کن زنده را
خیز و پا بر جاده‌ی دیگر بنه	جوش سودای کهن از سر بنه
آشنای لذت گفتار شو	ای درای کاروان بیدار شو

(همان، ۹؛ همان، ۲۸)

در فراز و نشیب گفت و گو و پیمان خواهی مولوی از اقبال، واکنش شور آفرین اقبال، به رازگشایی و وانمایی اسرار خودی، پایان یافت:

زین سخن آتش به پیراهن شدم مثل نی هنگامه آبستن شدم

چون نوا از تار خود برخاستم
برگرفتم پرده از راز خودی

جنتی از بهرگوش آراستم
وا نمودم سر اعجاز خودی

(اقبال، ۱۰: ۱۳۸۱ و ۲۸: ۱۳۸۲)

۳.۳. پایان یک پیش سخن

پرده برداری از راز خودی، دست‌آورد آتشی بود که مولوی و مثنوی او، در پیراهن جان اقبال انداخت. اثری که به بیان مولوی، در ششصد و شصت و دو سروده شد^{۱۶}؛ اما نزدیک به ۶۷۱ سال پس از آن، آشفته دلی چون اقبال را، عشق آموزی کرد. زیرا به گفته‌ی مولوی (۹۸۹: ۱۳۸۲):

مثنوی ما دکان وحدت است
غیر واحد هر چه بینی آن بت است

در جای، جای اسرار خودی، سایه اندازی مولوی را، بر فکر و ورد اقبال لاهوری می‌توان دید. در جایی آورده است که توان بر خواندن اسرار علوم را، از دفتر سر بسته و ناخوانده؛ به فیض اندیشه‌ی مولوی، پیدا کرده است؛ زیرا مولوی کسی است که جانش از شعله‌های عشق توانمند شده بود و همه‌ی آتش‌زایی جان اقبال، تنها یک فروغ از آتش عشق مولوی گونه است.

شمع سوزان عشق، پروانه‌ی وجود اقبال را، به آتش کشید و پیمان‌ه را، بی‌اراده و اطلاع خواهنده‌ی پیمان‌ه، به جامش ریخت. مولوی توانست خاک بی‌ارزش تن نمای اقبال را، کیمیاگری کند و از غبار وجود عاشقی چون اقبال، به آبادسازی جلوه‌های وجود بپردازد.

هدف، جست و جوی ریزه‌هایی بود تا چنین شیفته‌ای، از خاک بیابان مرده، رخت بر بندد و برگرد آفتاب، نور بیابد. سرانجام، اقبال همچون موجی شد که شایستگی منزل سازی، در دریای ناآرام مولوی را پیدا کرد و از صهبایش، مستی‌ها و بانفس‌های حیات آفرین مولوی، زندگانی کرد (اقبال، ۸: ۱۳۸ و ۲۷: ۱۳۸۲).

بخشی از پایان پیش سخن اقبال، در اسرار خودی، سخن بالاست؛ اما سخن پایانی دیگری نیز آمده است. مولوی با اقبال چه کرد؟ مثنوی مولوی، تا چه اندازه، در مثنوی اسرار خودی معنا فشانی کرد؟ از زبان اقبال، می‌خوانیم:

پیش از تابش نور باورهای مولوی، نگاره‌های هستی من، ناقبول، ناکس و ناکاره‌ای بیش نبود. قلم آرایشی چیره دست، می‌بایست، این نقش را به پایان ببرد. به همین دلیل، عشق مرا سوهان زد تا آدم شدم و با معرفت از خرد و کلان هستی، آگاهی یافتم. نگاهم شاهد بین شده است. رگ‌های ناپیدای تن گردون را، دیده‌ام و گردش خون را در رگ ماه به تماشا نشسته‌ام. عشق مولوی با من چنان کرد که چشمم، چه بسا شب‌هایی که برای انسان گریه کرد و از تابش اشک چشمانم، پرده‌های اسرار زیست بشری را دریدم. من از درون کارگاه، ورای هست همه سوبه، راز شکل‌بندی حیات را، دیدم. من ماه آراسته‌ای، برای شب تیره‌ی ملت‌ها گشته‌ام؛ خاک پای آیین یکتاپرستان هستم؛ خامه‌ام توانست، در پرتو فکر بلندم، رازهای پرده‌های نه توی غبار اندود را باز نمایی کند، (همان، ۱۰؛ همان، ۲۹).

اقبال در بیت ۸۳ از نود و سه بیت پیش سخن خویش، از حوزه‌ی فکری مولوی پا فراتر گذاشته و بهره‌وری از اندیشه عطار را، نیز گوشزد کرده است (همان).

۴. شاعری زین مثنوی مقصود نیست!

دست کم، دو گمانه درباره‌ی شعر و شناخت گفته شده است. بخشی از خرد ورزان، شعر را، در بردارنده‌ی شناخت، به شمار نمی‌آورند؛ زیرا زبان در باور آنها، آینه‌ی جهان است و زبان شاعر، ساخت ویژه‌ای از زبان را بنا می‌گذارد (دینانی: ۱۳۷۸).

گمانه‌ی دوم آن است که شعر و شناخت، پیوندی نزدیک و به هم تنیده دارند؛ به‌ویژه در شالوده‌ی مکتب‌های ادبی، هسته‌ی مکتب ادبی واقع‌گرایی (رنالیسم) را، در بالا رفت شناخت شنوندگان، پی‌جویی کرده‌اند (سید حسینی، ۱۵۷: ۱۳۷۱).

اگر برخی، رنگ پندار خیزی را، حاکم بر شعر و بازدارنده از درون مایه‌ی شناخت می‌دانند، می‌توان گفت: در پندار

خیزی و پیروی‌های شاعرانه، هرگز شعر از عالم واقع، بی‌نیاز نیست. عالم واقع، نمونه و گونه‌ای است که شاعر، جهان خود را، بر پایه‌ی آن گونه، می‌سازد؛ اما جهان شاعر، هرگز پیامد قانونمندی‌های جهان واقع نیست. دریافت شاعر، به کمک پیروی و پندار خیزی؛ واکنش نماگزینی، درون مایگی و واژگانی و نغمه‌زایی، پیامد عالم واقع است و شاعر می‌تواند، آرایه‌بندی‌هایی آشکار، از دریافت‌های درون جهانی و برون جهانی خود را، به نمایش بگذارد.

بهره‌گیری اقبال لاهوری از شعر، به عنوان مهم‌ترین گونه‌ی کارکردی شعر و آگاهی بخشی به مردم، نشانه‌ی دیگری از نو نگری او در شعر فارسی است. وجود فارسی زبانان فراوان، در گستره‌ی پهناوری همچون هند، ایران، آسیای میانه و آسیای کوچک (صغیر) و ... با گزینش زبان فارسی، به عنوان زبان شعری او، پیوندی همه‌سویه دارد.

در بخش پایانی‌تر از پیش سخن، اقبال، به هدف‌داری شاعری و به فارسی‌سرای خود پرداخته است.

شاعری زین مثنوی مقصود نیست	بت پرستی بت‌گری مقصود نیست
هندیم از پارسی بیگان‌هام	ماه نو باشم تهی پیمان‌هام
حسن انداز بیان از من مجو	خوانسار و اصفهان از من مجو
گرچه هندی در عذوبت شکر است	طرز گفتار دری شیرین‌تر است
فکر من از جلوه‌اش مسحور گشت	خامه‌ی من شاخ نخل طور گشت
پارسی از رفعت اندیشه‌شام	در خورد با فطرت اندیشه‌شام
خرده بر مینامگیرای هوشمند	دل به ذوق خرده‌ی مینا بیند

(اقبال، ۱۱: ۳۸؛ ۲۹: ۱۳۸۲)

۵. اقبال و آرزو شناسی

مرزبندی در جهان شناسی جدید، پیامد نوزایی در شناخت است. دریافت آشکار، از جهان بدون دنباله، در جهان‌بینی جدید، رهیافت، به جهان دست یافتنی است؛ آن چه که چنین رهیافتی را، شدنی کرده است، دانش‌مداری دنیای جدید است. پیامد این باور آن است که پس مانده‌ی همه باورهای دست یافتنی، جز پندار ناموجود، چیز دیگری نیست و کمترین نشان چنین باوری، دوری جستن از هر گونه رفتار شناخته نشده و آمیخته به خرافات است.

در نوزایی فکری، چند گرایش برتر را، می‌توان دید؛ نه تنها، پدیده‌های پیرامون زندگی انسان، در گونه‌ی بی‌جان، ستایش برانگیز نیستند؛ بلکه انسان‌های اسطوره‌ها آب و یا خدا گونه‌های موجود در زمین نیز، هیچ نشانی از ستایش برانگیزی ندارند. سپاسمندی‌های پیامد ترس و جهل همچون جزو در برابر کل، مقید در برابر مطلق، انسان در برابر خدا، برای همیشه از جهان رخت بر بست (مددپور، ۶: ۱۳۷۳).

واکنش این گونه انسان‌های هوشمند، در دنیای جدید، از سوئی پیامد رویارویی آنها با باور دیرینه‌ی فلسفه اندیشی یونانی بود و از سوی دیگر، در گیر بودن با نیازهای طبیعی و بهره‌گیری از دنیای پیرامون خویش؛ در سخنی دیگر، روشنفکران زمانه، چون نمی‌توانستند، مکتب نگری خود را، در جهان بین‌های بنا شده بر شالوده‌ی آسمان نگری بیابند، به زمین نگری و علم جویی روی آوردند.

رهیافت اقبال، برای ستایش آرزومندی انسان، از سوئی رویارویی با باور یونان زدگی و از سوی دیگر، رویارویی با صوفی زدگی را، پیش روی خود داشت.

برای شناسایی باور اقبال در سخن اقبال، دیرینگی این باور در نمونه‌هایی از آرزوگری را، در باور صوفیان، مورد واکاوی قرار می‌دهیم.

۱. ۵. در نکوهش باور افلاطونی

از بیت ۳۱۶ مثنوی اسرار خودی و پس از بیان داستانی پندآموز، اقبال باور افلاطونی را، نکوهش کرده است. برای دریافت آسان‌تر، نشانه‌های باور افلاطونی را، از زبان اقبال، برمی‌شماریم:

۱. ۵. گم گشتگی در تاریکی عقل‌گرایی؛

- ۵.۱.۲. فریفتگی در برابر پدیده‌های غیرحسی؛
 ۵.۱.۳. بی‌اعتبار شدن دست و چشم و گوش؛
 ۵.۱.۴. فراگیر شدن مرگ اندیشی و افسردگی؛
 ۵.۱.۵. راهیابی اندیشه افلاطونی در باور صوفیان شرق؛
 ۵.۱.۶. افسانه به شمار آمدن عالم اسباب؛
 ۵.۱.۷. نادیده گرفتن همه‌ی نشانه‌های حیات؛
 ۵.۱.۸. محروم شدن انسان از ذوق عمل؛
 ۵.۱.۹. آفریده شدن اعیان مشهود و فراموشی موجود؛
 ۵.۱.۱۰. به فراموشی سپرده شدن آفرینش، رویش و حیات این جهانی (اقبال، ۲۳: ۱۳۸۱؛ و ۴۱: ۱۳۸۲).

زمینه‌ی سنجش باور افلاطونی در باور اقبال، در این سخن اقبال نهفته است:

بر تخیل‌های ما فرمانرواست
 قوم‌ها از سکر او مسموم گشت
 جام او خواب آور و گیتی رباست
 خفت و از ذوق عمل محروم گشت

(همان)

در صورتی که در لابه‌لای واگویی باور افلاطونی گفت:

زنده جان را عالم امکان خوش است
 مرده دل را عالم اعیان خوش است

(همان)

۵.۲. آرزوستیزی صوفیانه

بدون این‌که روند چگونگی ورود باور افلاطونی را، در فرهنگ اسلام و ایران و تصوف، بازشناسی کنیم، نشانه‌هایی از آرزوستیزی صوفیانه و برگرفته از باور افلاطونی را، می‌آوریم.

در باورهای کهن صوفیانه، رونده‌ی راه حق، در بندگی همه سویه است و هر رخدادی را، با هر آفت و آسیبی، پذیرا است. او کوچک‌ترین تلاشی، برای دگرگونی پیرامون زندگی خود و دیگران ندارد. در کتاب الصفینه فی احوال المتصوفه، درباره‌ی آرزو می‌خوانیم:

شرط بندگی آن است که چون به حکم ارادت، سالک طریقت گردد و طالب حقیقت شود؛ دست از آمال خود بدارد و روی از نصیب خود جستن، بگرداند و یک‌باره اعتماد و اعتصام از خلق برد و بداند که جمله خلاق در قید عجز اسیرند و در دریای تحیر غرقه‌اند (رجایی خراسانی، ۱۴۷: ۱۳۶۴).

و یا صاحب قوت القلوب گوید:

توکل خاصان، در صبر [کردن] بر آزار مردمان است؛ چه گفتاری و چه کرداری ...؛ دیگر توکل بر او - خداوند- در روزی و تسلیم بودن به آنچه تعیین کرده است؛ از تلخ و شیرین و نیک و بد (همان، ۱۴۶).

وقتی از بایزید می‌پرسند که ماترید؟ چه می‌خواهی؟ می‌گوید: می‌خواهم که مرا هیچ خواست نباشد تا مراد من، مراد حق باشد (لاهیجی، ۲۶۶: ۱۳۳۷).

اهل سلوک را مطلوب آن باشد که ایشان را، هیچ حالی از احوال مختلف مانند: زندگانی و بقاء و فنا و رنج و راحت و سعادت و شقاوت و عناد و فقر، مخالف طبع نباشد و یکی را بر دیگری، ترجیح بنهند؛ چه دانسته باشند که صدور همه از یاری تعالی است و محبت باری تعالی، در طبایع ایشان، راسخ شده باشد (طوسی، ۱۴۷: ۱۳۶۱).

عزالدین محمود کاشانی در مصباح‌الهدایه آورده است (۳۶۹: ۱۳۳۵):

[صوفی] زمام تدبیر به قبضه‌ی تقدیر سپارد و از حول و قدرت خود منخلع گردد.

در باور برخی از شرق‌شناسان، اسلام، زمینه‌ی تصوف را، پیش آورد؛ زیرا اسلام "دین" است و یکی از پایه‌های مهم دین، باور به زندگی آن جهانی است؛ پیامد چنین باوری، بیهوده شمردن و ناپایدار دانستن خوشی‌ها و شادکامی‌هاست. از این‌که هشدارهای قرآن راست آیین، در پیدایش چنان باورهایی، کارکردی آشکار داشته است؛ جای دیده پوشی

ندارد؛ اما مهم این است که روش‌های رهگشای رسول نیک آیین اسلام، نباید نادیده گرفته می‌شد و یا دریافت‌های قرآنی، نباید در پوششی از باورهای غیر توحیدی، در زندگی مردم آشکار می‌گشت.

۳.۵. شعر آرزو مدار

هسته‌ی سخن ما در این بخش، بهره‌گیری اقبال، از زبان شعر، برای آشکار سازی نو نگری، در آرزو مداری و آرزوستایی، برای انسان است.

پیشینه‌ی این سخن را، در نوشته‌های برجسته‌ی گذشته می‌توان یافت. آنچه که در باور اقبال، بیش از پیش نمود دارد، از سویی، رهیافت او به باور مولوی و از سوی دیگر، رهیافت او به انسان‌شناسی جدید است. مولوی پیش از اقبال سروده و اقبال با گوش جان، این سروده را، شنوده است:

هین مکن خود را خصی رهبان مشو
بی‌هوا، نهی از هوا ممکن نبود

ز آن که عفت هست شهوت را گرو
هم غزا با مردگان نتوان نمود

(مولوی، ۷۴۶: ۱۳۸۲)

و نیز:

مرغ گفتش خواجه در خلوت مایست
از ترهت نهی فرمود آن رسول

دین احمد را ترهت نیک نیست
بدعتی چون برگرفتی ای فضول

(همان، ۹۳۵)

پیوند آرزو مداری با شعر اقبال، بدان دلیل است که اقبال نشانه‌های شعر غیر پویا را، در آرزو کشی‌های انسانی، شناسانده است.

اقبال از بیت ۳۶۰ مثنوی اسرار خودی، در هفده بیت، به نکوهش شاعران آرزوگش پرداخته است. آنها کسانی هستند که همه‌ی گیرایی زندگی انسانی را، رها کرده و زشت را زیبا نشان داده‌اند؛ پویایی پرواز و تازه شدن را، از انسان دور می‌کنند و شعرهای آنها، افیون وار، سستی تن و جان را، در پی دارد. سرود دل‌مردگی، زیبایی‌ها را، بر باد می‌دهد و نیز شاهین شکارگر، از شنیدن نغمه‌های زبون‌زا، شکار می‌شود.

ستم‌پذیری و بندگی مآبی دل‌های ناپایدار، پستی و زبونی و مرگ را حیات دانستن؛ دور کردن آرزوها؛ سودنمایی زیان‌ها؛ بدنمایی خوبی‌ها؛ دوری از عمل و ستایشگری از گفتار و ... از دیگر نشان‌های شعر غیر آرزو مدار است. از شنیدن این گونه شعرها، خستگان، خسته‌تر می‌شوند و درست‌کرداران، بوی درست‌کرداری را، از آن در نمی‌یابند؛ زیرا سراینندگان این گونه شعرها، خواب را از بیداری بهتر می‌دانند و هدفشان، این است که آتش حیات را، رو به خاموشی و مرگ ببرند (اقبال، ۲۶ و ۲۷: ۱۳۸۱ و ۴۳ و ۴۴: ۱۳۸۲).

حکمت شماری شعر، در زبان عارفی چون عطار نیز دیده شده است. هدف او، از حکمت شماری شعر، افزون بر ستایش، گونه‌ای شناخت دینی و روش‌مندی تجربی را، به همراه داشت؛ یعنی در زبان عطار:

شعر اگر حکمت بود طاعت بود
قیمتش هر روز و هر ساعت بود

(عطار، ۵۰: ۱۳۳۸)

خوانندگان و شنوندگان شعرهای بریده از حکمت، افتاده پایان و دل‌افسردگان مانده در راهی، بیش نیستند. تن آسانی شنوندگان این شعرها، موجب ننگ مسلمانی است و عشق فریادی است بی‌معنی و رسوا شده‌ای است، بی‌ارزش (اقبال، ۲۷ و ۲۸: ۱۳۸۱ و ۴۴: ۱۳۸۲).

کنش نزدیک شاعر و شعر و شنونده و پیوند آنها، با رفتارهای اجتماعی انسان، مورد نظر اقبال است. بی‌مایگی شعر غیر آرزومندانه، شنوندگانی می‌سازد که اقبال، در کنار ستیزه‌جویی با آن چنان شاعران، شنوندگان آن چنان شعرها را نیز به خودشان شناسانده است.

تو کسی هستی که زرد رویی تو، از چنان شعرهاست؛ آتش تو سوز و سازی ندارد؛ جانت خسته است و ناتوان و گویی، گریه‌ی طفلانه دارد!

تو با چنان شعرهایی، جلوه‌ها را از کاشانه‌ها برده‌ای و از لگدکوب شاعران، هیچ نشانه‌ای از حیات در تو به چشم نمی‌خورد.

تو پست بخت و زبردست و دون نهاد، شده‌ای و ناسزایی و ناامیدی و نامرادی تو، ریشه در چنان شعرها دارد؛ فریاد چنان سروده‌هایی سرمایه را از جان تو ربوده است؛ پس! وای بر عشق بی‌حرارت (عطار، ۵۰: ۱۳۳۸). اگر نمایی از آرزوکنشی‌های آن چنان شاعران، در سخن اقبال دیده شد، اکنون، نوبت آرزوستایی‌های اقبال است. گرم خونی انسان از داغ آرزوست که حیاتمندی را، سرپای نگه داشته است. خاک وجود انسان، از چراغ آرزوها روشنی می‌گیرد. اگر جام حیات بشری، پر از می حرارت بخش شده است، ریشه در خاک آرزو دارد؛ اگر حیات بشری، گرم خیز و تیزگام شده است و اگر زندگی، در ردیف دست‌آورد و توانمندی‌های دانش بشری، قرار می‌گیرد، همه از آرزو مداری انسان است.

آرزو، همچون دامی است که زندگی را شکار می‌کند و تنها پیام‌رسان از سوی عشق، به سوی زیبایی، آرزوست. راهنمای حقیقی بشر، در آشکار کردن خواسته‌ها، زیبایی‌ها هستند؛ زیرا نقش آن زیبایی‌هاست که در دل انسان، جای باز می‌کند و آرزو می‌آفریند. جستجوی زیبایی‌ها، آفرینشگر بهار آرزو است. آن جا که زیبایی شناسی و جمال پرستی، با هستی شناسی و جهان شناسی، پیوند پیدا کرد، هر آرزو کننده‌ای، به نشان‌های آفریننده‌ی زیبایی‌ها و یا پروردگار، دست می‌یابد.

از جمله جاهایی که چهره‌ی زیبایی‌ها، نمود پیدا می‌کند، سینه‌ی پر راز و رمز شاعر است و از چنین سینه‌ی سینایی، جز نور حقیقت و زیبایی، چیز دیگری نمی‌توان دید (همان).

شالوده‌ی فکری چنان شاعری را، در معرفت شناسی او می‌توان، دریافت. در ترازوی اندیشه‌ی اقبال، چنان دُرهای معرفت سفته شده است و هم اوست که سخن را، در خدمت آرزو ستایی و آرزو شناسی قرار داده است:

ای میان کیسه‌ات نقد سخن بر عیار زندگی او را بزن
فکر روشن بین عمل را رهبر است چون درخش برق پیش از تندر است
از چمن‌زار عجم گل چیده‌ای نو بهار هند و ایران دیده‌ای...

(همان)

پس! ای شاعر درد آشنا و آرزو شناس! اگرچه مدتی، در حریر آسایش، غلطیده‌ای؛ به کرباس درشتی هم عادت کن؛ خودت را بر ریگ سوزان بزن و اندر چشمه‌ی زمزم، غوطه‌ور باش.

تا چه زمانی می‌خواهی، چون بلبل شیون کنی؛ ولی در نشیمن خود، آرام گیری؟
ای شاعر انسان و ای انسان شاعر! همای سر بلندی، از سر بلندی دام تو، از جمند است؛ پس در کوه بلند، آشیانی بساز؛ تو، برق آشیانی؛ تو، تندر آفرینی و تو، از جایگاه بازان شکاری برتری؛ برای این که سزاوار پیکار حیات شوی، جسم و جان، از سوز حیات، باید بسوزد (همان).

۶. نتیجه‌گیری

در هم تنیدگی شناخت‌ها، پیامد جهانی شدن و یا جهانی‌سازی است. باورمندی شرق تبار و غرب آشنایی، همچون دکتر محمد اقبال لاهوری، بر سه پایه‌ی قرآن دانی و غرب آشنایی و دلدادگی به عشق و عرفان شرقی، ایرانی و اسلامی، توانست، باورهای نوین خود را، در زبان شعر آشکار سازد.

باورهای نوین اقبال لاهوری، در کنار متفکران بریده از وحی و خدا باوری، در غرب و شرق، رویکردی جدید، به انسان‌شناسی اسلامی، ایرانی، شرقی و جهانی است.

اقبال در متن جامعه‌ای زندگی کرد که مردمش، از بهره‌های خدادادی محروم می‌زیستند. او با مبانی دینی، فلسفی، آرزوهای انسانی را ستایش کرد.

او با نگاهی خردورزانه جایگاه شاعران را، به چالش کشید و مهم‌ترین دلیل سستی و زبونی و فرومایگی و تهی پیمانگی را، در رایج‌ترین رسانه‌ی رسمی آن روزگار، یعنی شعر، جستجو کرده است.

نتیجه‌ی برجسته، این مقاله، از سوئی، زمینه‌سازی برای بهره‌گیری سخن آفرینان، از اندیشه اقبال لاهوری است و از سوی دیگر سخن سنجان نیز می‌توانند با مبانی نقد شعر آشنایی پیدا کنند.

یادداشت‌ها

۱. رخدادهای جهانی، بن مایه‌ی رده‌بندی‌های تاریخی، جغرافیایی و درون مایه‌های فکری، سیاسی، اقتصادی و ... جدید است. آن چه که امروزه، به نام جهانی شدن با رویکرد "پروسه" (رخدادهای گریز ناپذیر) و جهانی‌سازی، با رویکرد پروژه (رخدادهای از پیش تعریف شده)، نام‌گذاری شده است؛ گامی آغازین، نیست؛ هسته‌ی همه‌ی رخدادهای جهانی شدن و جهانی سازی، هر کدام به گونه‌ای، با سرشت و سرنوشت مشرق زمین، مسلمانان، به‌ویژه، ایرانیان، پیوند خورده است. رخدادهایی چون انقلاب صنعتی، جنگ جهانی اول، جنگ جهانی دوم، تنگنای شکننده‌ی پیوند خوردن حیات غرب با سوخت‌هایی همچون نفت و ... همه و همه، بازخوردهایی، بیشتر، ناخوشایند و گاهی هم خوشایند، برای مشرق زمینی‌ها داشته است. بهره‌گیری هوشمندانه‌ی کسانی چون اقبال لاهوری، از یافته‌های خردورزانه و تجربی غرب و پی‌جویی دگرگون‌سازی گستره‌ی وسیعی از شرق، از نمادهای گیرای رخدادهای خوشایند است.

باوراندازی به همه‌ی رخدادهای دنیای جدید، هوشمندی ملت‌های مشرق زمین، دست‌مایه‌ی زورمداران، زرمداران و نیرنگ بازانی شده است که در روش‌های ساده و یا پیچیده و آشکار و پنهان، در بستر پروسه‌های جهانی قرار داشته‌اند؛ شاید بتوان گفت که سرخوردگی ملت‌های مشرق زمین، برای هر گونه جنبش آفرینی جدید، به داوری هوشمندانه‌ای، در برابر دگرگونی‌های صد سال گذشته شرق، به‌ویژه، جامعه‌های اسلامی، نیازمند است.

بر اندازی نظام‌های سیاسی مورد پسند سردمداران جهانی سازی و نامهربانی با نظام‌های سیاسی ستیزه جو و ناهمخوان، با روش سردمداران یاد شده، در چند دهه‌ی گذشته، معنی دار شده است. گفتنی است که هر دو گونه از حاکمان و یا نظام‌های سیاسی، برای بازبینی در روش و منش خود، باید شتاب بورزند؛ و گرنه فردا دیر است! سخن یاد شده، در باور برخی، شاید در راستای بی‌رنگ کردن شور و نشاط و درخواست ملی، فراملی، الهی و انسانی، قلمداد شود؛ در حالی که رویکرد به کاهش با ستم سرمایه‌داری، برای توده‌های ناب‌خوردار، چاره‌ی دیگری پیش روی خود نمی‌بیند!

۲. اقبال، چهار مثنوی دارد؛ به نام‌های اسرار خودی (۱۹۱۵م)، رموز خودی (۱۹۱۸م)، مسافر (۱۹۳۳م) و پس چه باید کرد ای اقوام شرق (۱۹۳۶م). آفریده‌های دیگر اقبال، در گونه‌هایی چون غزل، دوبیتی و ... هر کدام، جایگاه ویژه‌ای دارند؛ ولی می‌توان گفت اسرار خودی، از دیدگاه نوبت و ترتیب، از دیگر آثار اقبال برتر است.

۳. شبه قاره‌ی هند، از (۱۸۵۷م) به اشغال انگلیسی‌ها در آمد و پس از ۹۰ سال، آزادی خود را، به دست آورد.

۴. سید جمال‌الدین اسدآبادی، متفکر و مصلح اجتماعی شرق بود. دوره‌ی زندگی او، از (۱۲۵۴ تا ۱۳۱۴ ه.ق) است. او مردی آزادی‌خواه و دارای افکار و عقاید فلسفی و سیاسی و اجتماعی و طرفدار استقرار دموکراسی، در سرزمین‌های شرق و معتقد به ایجاد وحدت بین مسلمانان و تشکیل اتحادیه دولت‌های اسلامی بود. سید جمال، بیشترین تأثیر را، در افکار اقبال لاهوری داشت. اگرچه سید جمال، چهل و یک سال پیش از اقبال زاده شد و ۶۰ سال بیشتر عمر نکرد. تاریخ شهادت سید، نشان می‌دهد که یک سال، پس از کشته شدن ناصرالدین شاه، از دنیا رفته است.

۵. عبارت از یک بیت اقبال، گرفته شده است. وقتی اقبال در عالم دریافت‌های شهودی با مولوی روبرو شد، چنین

سرود:

روی خود بنمود پیر حق سرشت کو به حرف پهلوی قرآن نوشت

(کلیات، اسرار خودی، ص ۸)

۶. اقبال در بهره‌گیری از قرآن، پیرو مولوی است. مولوی می‌گوید:

معنی قرآن زقرآن پرس و بس وز کسی آتش زده است اندر هوس

(مولوی، ۸۶۰: ۱۳۸۲)

اقبال می‌گوید، قرآن را باید چنان خواند که گویی بر خود ما، نازل شده است. در سنجش اقبال، از تفسیرهای زمانش، نوعی غیر پویایی و ایستا مداری، دریافت می‌شود. چنین وضعی خوشایند اقبال نیست؛ زیرا قرآن باید با روند زندگی واقعی انسان پیوند بخورد (بقایی، ۷۲: ۱۳۸۲).

۷. بهره‌گیری از قرآن، در گونه‌شناسی هنری، در بحث صنایع بدیعی، صنایع معنوی، تلمیح، اشاره، تضمین، حل یا تحلیل، اقتباس، تمثیل و ... آمده است. در منابع معتبر، از جمله در اثر گران سنگ زنده یاد جلال‌الدین همایی، موارد یاد شده، دیده می‌شود. برای پی جویی بیشتر، به فنون و صنایع ادبی جلال‌الدین همایی، مراجعه شود.

۸. اقبال لاهوری سر آمد خداباوران فلسفی، در دنیای مشرق زمین و جهان است. پایان نامه‌ی دوره‌ی دکتری اقبال لاهوری در فرنگ، بررسی اندیشه‌ی فلسفی ایران قبل از اسلام بود. این اثر به قلم دکتر امیرحسین آریان‌پور، از زبان انگلیسی به فارسی برگردانده شده است. اقبال لاهوری، برجسته‌ترین امتیاز معنوی مردم ایران را، گرایش به تعقل فلسفی دانسته است (سیر فلسفه در ایران، مقدمه، ۱۳: ۱۳۳۷).

علاقه‌مندی دکتر آریان‌پور، به این ترجمه‌ی ارزشمند، با توجه به نگرش مکتبی و سیاسی ایشان، از همه سو بودن شخصیت اقبال، حکایت دارد.

۹. از اقبال پژوهان برجسته، باید از آقای محمدبقایی (ماکان) نام برد. ماکان، نام قلم ایشان است. هر چند گرفتن دو حرف "ما" و "کا" از دو اسم فرزندان، یعنی مازیار و کاوه، جالب به نظر می‌رسد: ولی حرف ن، در ماکان، پرسش برانگیز است.

ماکان، افزون بر چاپ دیوان اقبال (۱۳۸۲)، تعدادی از آثار اقبال را شرح کرده است. جمع آثار ماکان درباره‌ی اقبال، نزدیک به بیست اثر می‌شود. (قلندر شهر عشق، ۳۳۹: ۱۳۸۲).

۱۰. این مقاله بخشی از پایان نامه‌ی نگارنده، با عنوان نونگری معرفتی در شعر فارسی اقبال لاهوری است. این طرح، برای دوره‌ی دکتری زبان و ادبیات فارسی و در سال ۱۳۸۳، در بخش زبان و ادبیات فارسی دانشگاه شیراز، به تصویب رسیده است.

۱۱. رویکرد اقبال لاهوری به زبان فارسی، معنی‌دار، هدفمند و آگاهانه بوده است؛ کسی که نه هزار بیت شعر فارسی سرود؛ ولی زبان گفتاری فارسی نمی‌دانست!

زبان فارسی از نیمه‌ی قرن نوزدهم در گسترده‌ی پهناور شبه قاره هند، غیر رسمی شد. از سوی دیگر، حاکمان انگلیسی هندوستان، زبان اردو را، به عنوان زبان ادبی آن کشور، در سال‌های ۶-۱۸۳۵، جایگزین زبان فارسی کردند. (براون، از صفویه تا معاصر، ۲۶۵). اقبال، در عنوان‌گذاری اسرار خودی، از روش مثنوی مولوی، بهره جسته است و واژه‌های عربی، در عنوان‌های اسرار خودی و یا رموز بی‌خودی، چشم‌گیر است؛ در حالی که در بدنه‌ی شعرهای فارسی اقبال، واژه‌گزینی و واژه‌سازی‌های فارسی او، برای ما فارسی‌زبانان ایرانی، شگفت‌انگیز به نظر می‌رسد.

۱۲. مجموعه‌ی شعرهای فارسی اقبال، چاپ‌های گوناگون دارد. جدا از کلیاتی که به کوشش فرزند مرحوم اقبال جناب دکتر جاوید اقبال، به چاپ رسیده است، کلیات اشعار فارسی اقبال، به کوشش احمد سروش در ایران یافت می‌شود. تازه‌ترین کار در این زمینه، دیوان اقبال لاهوری به تصحیح و مقدمه‌ی آقای محمدبقایی (ماکان) است.

۱۳. "تهی پیمانگی" یعنی بی‌بهره بودن از دل آگاهی و معرفت و دانش.

۱۴. چاهی است در جنوب شرقی کعبه، به عمق ۲۴ متر و نیز نام آب این چاه که با انگیزه تبرک می‌نوشند. (میکده‌ی لاهور، ۵۹۰).

۱۵. به معنی پاره و لخت.

۱۶. مطلع تاریخ این سودا و سود سال اندر ششصد و شصت و دو بود (مولوی، ۱۸۱: ۱۳۸۲)

منابع

اداره‌ی کل هماهنگی فرهنگی وزارت امور خارجه. (۱۳۸۰). **مجموعه مقالات همایش اقبال**، چاپ اول، تهران.

- اقبال لاهوری، محمد. (۱۳۸۱). **کلیات اشعار فارسی اقبال لاهوری**، با مقدمه احمد سرور، چاپ هشتم، تهران: انتشارات سنایی.
- اقبال لاهوری، محمد. (۱۳۸۲). **کلیات اقبال لاهوری**، به کوشش اکبر بهداروند، تهران: انتشارات زوار.
- بازرگان، مهدی. (بی تا)، **آزادی هند**، تهران: نشر امید.
- بقایی (ماکان)، محمد (۱۳۸۲ الف). **دیوان اقبال لاهوری (میکدهی لاهور)**، تهران: انتشارات اقبال.
- بقایی (ماکان)، محمد. (۱۳۸۲ ب). **قلندر شهر عشق**، چاپ اول، تهران: انتشارات اقبال.
- خسروشاهی، سیدهادی. (۱۳۷۰). **اندیشه‌های اقبال لاهوری**، تهران: دفتر نشر فرهنگ اسلامی.
- رجایی خراسانی، احمدعلی. (۱۳۶۴). **فرهنگ اشعار حافظ**، تهران: انتشارات علمی.
- رهنمای خرمی، ذوالفقار. (۱۳۸۳). **نو نگری معرفتی در شعر فارسی اقبال**، طرح پایان نامه‌ی دوره‌ی دکترای زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه شیراز.
- سعیدی، سید غلامرضا. (۱۳۳۸). **اقبال شناسی**، تهران: بی نا.
- شریعتی، علی. (بی تا)، **ما و اقبال**، تهران: حسینیه‌ی ارشاد.
- طوسی. خواجه نصیر. (۱۳۶۱). **اوصاف الاشراف**، به تصحیح نجیب مایل هروی، مشهد: انتشارات امام.
- عرفانی، خواجه عبدالحمید. (۱۳۳۲). **رومی عصر، شرح احوال و آثار علامه محمد اقبال**، تهران: کانون معرفت.
- عطار، شیخ فریدالدین. (۱۳۳۸). **مصیبت نامه**، به کوشش نورانی وصال، تهران: بی نا.
- لاهیجی، شیخ محمد. (۱۳۳۷). **مفاتیح الاعجاز فی شرح گلشن راز**، با مقدمه کیوان سمیعی، تهران: کتاب فروشی محمودی.
- محمودکاشانی، عزالدین. (۱۳۳۵). **مصباح الهدایه و مفتاح الکفایه**، به تصحیح جلال الدین همایی، تهران: چاپخانه‌ی مجلس.
- مددپور، محمد. (۱۳۷۳). **تجدد و دین زدایی در فرهنگ و هنر منورالفکری ایران**، چاپ دوم، تهران: دانشگاه شاهد.
- مولوی، جلال الدین محمد. (۱۳۸۲). **مثنوی معنوی**، به تصحیح رینولد نیکلسن، چاپ اول، تهران: هرمس.
- مینوی، مجتبی. (۱۳۲۷). **اقبال لاهوری**، شاعر پارسی گوی پاکستان، تهران: چاپخانه‌ی مجلس.
- واعظی، مرادعلی. (۱۳۸۰). **اسرار خودی اقبال**، نگارشی نو به عرفان پویا و زندگی ساز، تهران: اداره‌ی کل هماهنگی‌های فرهنگی وزارت امور خارجه.